



# دهن گچی به همه چیز!

مرتب به «حسانیت» کییز کگوری است که سرد را در ورطه تناسی و فناپذیری غرق می کند و میل مردانگی به تعالی را به زوگ می کشد در واقع «این یا آن» کییز کگور قابل تعبیر به «زنانگی یا مردانگی» است و مرد در کشاکش این دو، با وفادار ماندن به خویشتن خویشی، به رستگاری می رسد همان گونه که کییز کگور برای رسیدن به خدا - یعنی به امر متعالی - مشوقه اش (رگینه اولسن) را ترک کرده چرا که به زعم او برای مرد گناه لحظه ای است منفی، برای زن ارزش بودن است» (۴) یعنی «زنانگی» همان لحظه هبوط مردانگی است.

ایمن دقیقاً خلاف یکی از تمهای اصلی تاملی آشور داستایوفسکی (به عنوان نمونه «همسران کارمازوف») است. که شخصیت های آوده و پلشت آن، در لحظه عشق به یک زن «به روشنائی و نجات می رسند» (۲)

به هر حال این نگرش کییز کگوری نوسمهای از آن نگاه مردمحورانه فرهنگی است که زن را تملادی از بخش تاریک وجود مرد می داند؛ آنچه اصیل است و به فرهنگ تعلق دارد مردانه است و زن تنها انحرافی در چنین جهانی است. گویی به قول وایتنگر «زن گناه مرد است» (۵) همان گناه نخستین میبخت.

در زیر چنین نگاه مسلطی است که زنان تلاش می کنند تا جهان از دست گرفته خود را باز یابند البته نه با خلق جهانی متفاوت از جهان مردانه بلکه با سهیم شدن در چنین جهانی. فمینیست های نخستین همچون سیمون دوبوار با نوشتن کتابی همچون «جنس دوم» سعی در تصاحب این چنین جهانی دارند. آنها بر «شبهات مطلق» میان زن و مرد تاکید می ورزند و تفاوت های میان زن و مرد را بر ساخته فرهنگ می دانند یعنی به زن همچون پدیده ای فرهنگی می نگرند نه پدیده ای طبیعی. به قول دوبوار در بیانی اگزوستنسالیستی «زن به نیانمی آمده زن می شد» (۶) آنها قائل به هیچ گونه ماهیت یا ذات زنانه ای نیستند و معتقدند که عقیده ای زنانه ناشی از امکانات فرهنگی ای است که زنان از دست داده اند نه ناشی از طبیعت زنانگی. شخصیت زن محصولی اجتماعی است.

و نه زبستی از این رو هر چیزی که میان مرد و زن حد و مرز می نهد را طرد و نفی می کنند. به همین خاطر فمینیست های همچون دوبوار با «مادرانگی» به شدت مخالف بودند زیرا مادر شدن را نشانه آزادی اجتماعی و فرهنگی برای زنان می دانستند که آنها را از درگیری های اجتماعی و اعاده حقوق خویش به حاشیه می راند به زعم آنها زمان مادرانه، زمانی «دوری» یا «دایر مدار» است. در خلاف زمان مردانه که «خطی» و روبه جلو است» (۷) «مادرانگی» تکرار بی پایان لحظه های مکرر است. در چنین درک زمانی، هیچ گونه حسی از پیشرفت وجود ندارد. زنان در خلعه و خانواده ساکن و محدود بودند و زمان دورانی حاکم بوده زمانی برای پختن و تمیز کردن و زاپیدن و خوابیدن که تایی نهایت تکرار می شود. در حوزه خانه و خانواده، زمان حول یک دایره حرکت می کند. هیچ اتفاق تازه ای رخ نمی دهد - که تولید باشد - و در عوض، همواره اتفاقات قبلی تکرار یا باز تولید می شود از این روست

آن موضعی است که قدرت در برخی اقوام و ملل به نحو عربانی بر آن اعمال می شود. در حقیقت زن در این اقوام و ملل آن «حیات برهنه» ای است که فرهنگ سعی در تصاحب آن دارد. از این رو به زن نه همچون پدیده ای طبیعی بلکه به سان پدیده ای فرهنگی - سیاسی باید نگرینست آنچه ما در این فرهنگ ها به نام «زن» می شناسیم چیزی جز بر ساخته های تاریخی - فرهنگی نیست. قدرت در بدن زنانه دخل و تصرف می کند و سعی می کند به نام دانش و حقیقت، آن را تعریف کند» (۸) اما زن چگونه ساخته می شود؟

علت هیستریزا در زنان، نشانگر تضاد فرهنگی عمیقی است که زنان به آن دچار می شوند چیزی که فروید نیز بر آن مهر تایید می نهد. (۱) اینکه همین بیماری «خاص» زنان نیست نشانگر آن است که از دل طبیعت آنان بر نیامده بلکه از نقطه ای دیگر - یعنی فرهنگ - به آنان افزوده شده است.

همیشه نسبت زن و فرهنگ نسبی غیر دوستانه بوده به طوری که گویی همه چیز در قهلب آنان شکل گرفته است. زن جزء هضم ناپذیری از کلی به نام فرهنگ بوده است. هیستریک شدن بدن زنانه نمونه اعلاهی چنین حالتی است. بدن زنانه

بعارف دانیالی

کثرت زنان هیستریک در طول تاریخ، ما را با پرسش های جدی مواجه می کند. هرغم اینکه هیستری، یک بیماری خاص زنانه نبوده این چنین شیوع و فراگیری ای در میان آنان، بسیار عجیب و غیر منتظره است. هیستری نوعی اختلال روانی است که خود را به صورت بدنس و فیزیولوژیک نشان می دهد. اما مهم ترین علتی که منجر به ظهور هیستری می شود و در اینجا منتظر است، وجود بعضی ممنوعیت ها و تعارض های فرهنگی است که باعث اختلال در بدن بیمار می شود.

دست کم در همان نگاه اول، وجود این

که با تفکار تفاوت مرد و زن، در پی تصاحب زمان خطی مردانه بر پای زنانه بوده‌اند. زمانی که بر اساس «تولید و پیشرفت» جریان داشت از این رو بود که مادرانگی را بزرگترین خصم چنین حرکتی می‌دانستند. بدین گونه خود را با نظم نمادین مردانه «همفکند» می‌ساختند. غافل از اینکه این رویکرد آنان را به شدت اسیر «وضع موجود» می‌کرد.

اما نتیجه چنین نگاه افراطی‌ای منجر به «هیتریک شدن» زنان می‌شد چرا که آنان به جای آنکه به تجربه‌های ناب و شخصی خویش همچون تجربه «مادرانگی» که می‌توانست جهانی خاص زنان بیافرند و آنها را توانا سازد تا ز دل چنین تجربه‌هایی، معناها و ارزش‌های خاص خویش بیافرینند زنان را تسلیم جهان خشن مردانه‌ای کرد که از هر گونه فضای زنانه‌ای غری بود. آنان به نظم آهنینی که با طبیعت فراموش شده‌شان به شدت در تضاد بود تن می‌دهند. آنان زنتی بودند که گویی می‌خواستند مرد شوند. گویی زن همچون آن زیبایی خفتناک است که بی‌بوسه مرد هرگز زیبا نخواهد بود. او تنها یک «دیگری» است برای مرد. «مدونا» نمونه‌ای از این تحلیل رفتگی زنانه‌ای است که ساختار مسلط مردانه را دست‌نخورده باقی می‌گذارد و با تقبیل وجود زن به تنگنای آن بدنش، به چنین نظم‌ساز تن می‌دهد. اکنون زن در مرز بیگانه ایستاده است. بیگانه با خویش و بیگانه با جهان. نتیجه این دویاری شخصی‌گرای جزئی‌گرای هیتری نمی‌تواند باشد. در چنین جهانی است که زنان نویسنده دست به خودکشی می‌زنند. مانند ویرجینیا وولف یا سیسیلیا پلات، آنها در جستجوی «تفکری» در جهانی بودند که هرگز وجود نداشت. زن برای ورود به چنین جهانی تنها یک راه داشت: اینکه دیگر خود نباشد. اینکه دیگر زن نباشد زیرا هیچ فضای زنانه‌ای تعریف نشده است. این بی‌خامنی او را دچار ماز و خیسیم یا از خودبیاری می‌کند. هم‌شکل‌سازی مطلق زنان با مردان، پایش چیزی جز «هیتری» نبوده. هیتری‌ای که ناشی از «از خودبیاری» بود که سرنوشت چنین زنانه‌ای است.

در چنین جهانی نسبت زن و مرد همان نسبت «خواجه و بنده» ای است که هگل ترسیم می‌کند. زن، بنده‌ای است که هیچ‌گاه تأیید، خواجه را به دست نخواهد آورد. زیرا خواجه پوسته در پی «شیء ساختن» بنده است. اما خطای فمینیست‌های نخستین آن بود که به جای اینکه همچون «بنده» هگل با نیروی کار یا هنر که حاصل جوشش درونی‌شان است دست به بیگانه‌سازی از جهان بزنند، خود را بی‌محابا در این جهان بیگانه تحلیل برند. بنده هگلی نقش خویش را بر جهان می‌زند اما این زن تنها نقش‌های این نظم نمادین مسلط را بر خود می‌نهد (همان گونه که مدونا چنین نقش‌هایی را باز تولید و تکثیر می‌کرد). همین راز از خودبیگانگی آنهاست. در خانه‌ای که هیچ چیز از آن مانده است مابقی خفتناکی!

در برابر چنین نگاهی است که فمینیست‌های متأخر، به جای «شباهت»

بر «تفاوت» تاکید می‌کنند. چنانچه محض میان جهان مردانه و جهان زنانه، دو دنیای بیگانه از هم. زنانه‌ای همچون «خانم یا ماهیتی» است که مردانگی از آن تهی است. زن همچون «عمقی» است که «سطح» مردانگی از کشف آن عاجز است. در اینجا ما با نوعی «ماتریک‌سازی زن» مواجهیم؛ گویی زنانه‌ای آن نقطه‌ای است که از حوزه قدرت بیرون است؛ قدرتی که در شکل فراگیر عقل مذکر ظهور کرده است. از این رو آنها از نوشتار زنانه، هنر زنانه، کنش زنانه و چیزهایی از این دست که در غیاب مردانگی ساخته می‌شود سخن می‌گویند.

اما این «نقطه بیرون قدرت» کجاست؟ آیا چنین «عمقی» خود توهمی بر ساخته همین قدرت نیست؟ اساساً تمایزاتی همچون عمق / سطح، خود / دیگری، فرهنگ / طبیعت، زن / مرد، چیزی جز تمایزات مردانه نیست. در حالی که فمینیست‌های متأخر همچون «ایری گاری» گویی این تمایزات را پیش‌فرض گرفتارند و ناخواسته به نتایج آن تن در داده‌اند. مثلاً آنها تمایز «خود/دیگری» را همچون مردان پذیرفته‌اند یا این تفاوت که در اینجا دیگری، مرد است نه زن. به قول ایری گاری: «دیگری کیست یا چیست، من هرگز نمی‌دانم. این جین شگفتی، حیرت، تعجب در رویارویی امر غیر قابل شناخت بایستی به جایگاهش که تفاوت جنسی است، باز گردانده شود». گویی زن و مرد در دو جزیره جدا از هم مسکن دارند و در طول میان این دو هرگز برپشتی نیست. در حالی که - همان گونه که ژولیا کریستوا به درستی اشاره می‌کند - در رابطه «مادر-کودک» ما هیچ‌گاه این شکافها و تضادها را نمی‌بینیم؛ نوزاد در زهدان «مادر» هم «خود» است و هم «دیگری» یعنی در عین اینکه وجودی دیگر است. در عین حال جزئی از وجود مادر هم به شمار می‌رود. به همین خاطر در اینجا «خود» دوستی «با دیگری» دوستی «یکی می‌شود» (۹) و هیچ‌گاه میان این دو، تناقض وجود ندارد.

همین طور تمایز مردانه میان فرهنگ / طبیعت هم برای مادر بی‌معناست. بدن مادر، هم پدیده‌ای فیزیک و یک طبیعتی است و هم پدیده‌ای فرهنگی. به تعبیر دیگر، بدن مادر، نقطه تلاقی طبیعت و فرهنگ است و در واقع، در دل همین نقطه تلاقی است که می‌تواند تجربه‌هایی ساخته شود که منجر به ظهور سوزو حقیقت زنانه شود. جایی که حین تلاقی یا قدرت هرگز در آن تحلیل نمی‌رود بلکه همچون شکاف یا گسستی در دل این قدرت ظاهر می‌شود که تمرکز و استجماع آن را فرو می‌پاشد.

بدین ترتیب تجربه‌های زنانه‌ای همچون نیروهایی هستند که موجب تمرکززدایی از قدرت می‌شوند. نه حاشیه‌روی و کناره‌گیری از آن اصرار افراطی بر «تفاوت»، موجب ظهور زنان پر خاشگویی می‌شود که خصلت ریشم‌های شان دهن گچی به همه چیز است؛ خوی گلی سلطنت!

خطای فمینیست‌های تفاوت‌نگر آن است که گویی در پی ساختن جهانی زنانه در درون یک «خلا» هستند. به زبان نیچه‌ای پایت گفت که ما برای اینکه چیزی را از آن خود کنیم، باید بر آن «نام» بپوشیم. «نام‌بندی» یعنی تصاحب کردن و به تملک درآوردن. به تعبیری دیگر، معنای خویش را بر چیزی بار کردن و بدین ترتیب آن را به درون دنیای خویش کشیدن. از این رو «نام» و «سلطه» با هم نسبت می‌یابند. به قول نیچه: «حق سرورانه نام‌گذاری ارزش‌ها تا بدان جا دل‌منه دارد که می‌توان جسارت ورزید و بنیاد زبان را نیز همان بیان قدرت سروران دانست؛ آنان می‌گویند «چنین است و چنین» و یا یک آوا هر چیز و هر رویداد را مبری می‌زنند و بدین سان آنها را همچنان در چنگ می‌گیرند» (۱۰).

«صالت» همیشه از آن چیزهایی است که تاکنون نامیده نشده‌اند. برای اینکه چیزی دیده شود، پایت نخست نامیده شود. این گونه، این «نام‌بندی»‌ها به دنیای ما وارد می‌شوند. اینجا این نام‌بندی همان «فضای زنانه» است که در فرهنگ مسلط، نامی برای آن نیست. چرا که تن به چنین نام‌بندی نمی‌دهد.

بنابراین برپی داشتن جهانی از آن خود پایت «نام»‌ها را تصاحب کرد و این نام‌ها درون همین زبان مسلط مردانه خاموش شده‌اند. نام‌هایی دیگر بر جای این نام‌ها نشسته‌اند. پایت این نام‌های خاموش شده را به روشی گاه آورده نوعی تغییر و چاره‌جویی، نه کناره‌گیری و انزوا و فرگیری و کشاکش با نام‌ها. پس «نام» و «قدرت» در هم تنیده‌اند و بازی نام‌ها همان بازی قدرت است. هیتری سرنوشت آن زنانه‌ای است که بیرون از این بازی‌اند. چرا که نامی ندارند تا با آن خود را بنامند و بدین گونه از هویت خویش سخن بگویند. نام‌ها، هویت‌های ما هستند. فمینیست‌های شباهت‌نگر در از دحام این نام‌ها گم شده‌اند. بدون هیچ گونه دستبرد و تجاوزی به این نام‌های مسلط، و فمینیست‌های تفاوت‌نگر از همه این نام‌ها کناره گرفته‌اند و نام‌هایی که بر خویش نهاده‌اند به جای آنکه نوعی «بازخوانی فرهنگ» باشد، چیزی جز «فرهنگ‌ستیزی» نیست. گویا اینکه آن همواره تاملات خواهان‌های» که به زن نسبت می‌دهند چیزی چیز باز مانده متافیزیک سنتی نیست. از این رو هیستری تقدیر همه آنهاست!

- ۱- روان‌شناسی مرضی عمومی از کودکی تا بزرگسالی، پرخ ولف، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۰
- ۲- نیکل فوکو، اراده به فلسفه، نیکو سرخوش و انوش چهل‌پنده، نشری، ۱۳۸۲
- ۳- ژن و آل‌اندیشی، دنی، پانزدهم، ماهی، ۱۳۷۰
- ۴- فلسفه ایستی، برنر کرانز، ماهی، ۱۳۷۶
- ۵- تونی ماریس، اسلامی‌زیز که ترجمه فتح محمدی، نشر هزاره سوم، ۱۳۸۵
- ۶- سمون فوکو، جنس دوم، قاسم صفوری، نشر اوس، ۱۳۸۰
- ۷- ژولیا کریستوا، زبان و زن، نیکو سرخوش، نشر مرکز، ۱۳۷۲
- ۸- هگل، غلامگان و بنده، حمید هدایت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸
- ۹- نیکل فوکو، نیکو سرخوش، نشر مرکز، ۱۳۸۲
- ۱۰- نیچه، نهارشناسی اخلاقی، دارپوش انشوری، نشر گاه، ۱۳۸۰

## فمینیسم خوب؟!!

گفته‌اند فمینیستی، دیری است که از هر رفتن‌های فمینیستی، «دانش فمینیستی» و مفاهیمی دم می‌زند که معنای پذیرش آنها اختلاف در هر چیزهای بنیادین نظری و عملی است. چنین فمینیستی نه تنها به «تجربه زنانه» می‌پردازد بلکه هر مشروعیت و روایت‌های مردانه، هر تملک و نظریه‌هایی که به فرهنگ بدل شده‌اند، تردیدها و افکارهای جذبی را می‌دارد. «کنولسیون» رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، که جلوه اشکار حقوق بشر زنانه است. تنها یکی از آثار پدیده‌های است که اینک آن را هم‌بازرات فمینیستی می‌نامند. جلوه‌ای که برخی کشورهای اسلامی حره و قبول آن سز گردند.

رد و فکله فمینیسم و جلوه‌های آن، آن‌گاه که مسیوق به «سایتی» در آگاهی متکران نباشد. ساده‌ترین و بی‌ضررترین راه پاسخ گویی به آن است. البته گویی از کفر فریبسته نمی‌گشاید چنین رد و افکارهایی آن‌گاه که با صداقت آموخته نباشد. در عرصه‌های علمی و غرض‌آلود صورت پند، تأثیری به مراتب ویرانگرتر خواهد داشت.

اما پذیرش ناگفته نیز به همان اندازه بلکه بیشتر، تأسفوق است. چنین پذیرشی گاه در جلوه‌شد و انا و اصول‌های جهان سوم رخ می‌نماید و گاه نیز - اگر چه با گونه‌های آگاهی نرفته نیمه همه‌راست - شماره به جایی نمی‌رسد، چرا که اقتضات بومی در آن نادیده گرفته می‌شود.

این هر دو رویکرد افراطی و تعریبی در موضوع فمینیسم در محافل فرهنگی کشور ما دیده می‌شود. یافتن راه وسط به هیچ روی دشوار نیست. اگر موضوع فرهنگی، به دلیل تراکم یا حوزه‌ها و رفتارهای غیر فرهنگی، آسیب‌تنبه‌اند. در روش و منش، آداب نظریه پردازی و نقد را پاس بداریم. اگر طرف مقابل را پیشاپیش فرو نگیریم و ساز و آفرین و تفریط کناره می‌گیریم اولین لازمه نقد فمینیسم این است که آن راه منفه یک «مسئله» قابل نقد، بتدقیق (منشی) و آن‌گاه رد یا پذیرش آن دلیل کافی ارائه کنیم (روش). فمینیسم اینک مسئله فلسفه است زیرا از یک سو ذهن و زبان گروهی از نویسندگان و فرهنگیان ما را به خود مشغول داشته است و در ذیل عناوینی چون «زن»، «حقوق بشر»، «شکاف جنسی» و «جهان‌شمسی» به معنای فمینیسم پرداخته می‌شود.

از سوی دیگر در جامعه ما که سودای دینیت در سر دارد، موضوع فمینیسم و متفکرات آن با حوزه رسمی شریعت (فقه) به شدت مربوط می‌شود و در واقع، تقاضای پاسخ می‌کند تلاش برای پاسخ گویی به پرسش‌های فمینیسم، فضای را ایجاد خواهد کرد که اصالت و توان مندی و روزآمدی اندیشه اسلامی و فقه شریعی در آن بی‌تردید ظهور خواهد کرد. پدید آمدن چنین فضای از پاسخ گویی، بی‌تردید با نگرانی عالمانه، دیندارانه و روشنفکرانه در میراث از چند سنت و رادری دارد. هم‌اینک در حوزه‌های علوم دینی شیعی بارقه‌هایی شگرف و امید آفرین برای گام زدن در این راه نرفته به چشم می‌خورد. توجه به فمینیسم هرگز و هیچ‌گاه به معنای همدانستی با آن و تأیید مطلق آن نیست. بلکه نشانه‌گر این ایده است که نقد و ابطال هر آنچه به عنوان فراروادی فرهنگی مطرح باشد، تنها با شناخت آن فرادست می‌آید و شناخت نیز آن‌گاه جلوه می‌کند که «خود» را از میانه برداریم و در جستجوی «حقیقت» باشیم. این که بگوییم «فمینیسم خوب است اما آن فمینیستی که ما می‌گوییم، ربطی به جستجوی حقیقت ندارد و در واقع همان «خود» خواهی است. بر رعایت این آداب چنان که برخی تجربه‌ها نشان می‌دهد، در موضوعات روزآمد گفت‌وابی‌ها بر کرسی خواهد نشست که فقط قالب آنها اسلامی و دینی است. اما دورت‌نامه آنها هر لحظه در معرض اتهام ناگامدی و پاک‌گرایی است. اما «فمینیسم‌سازی» به پدیده‌های از فمینیست‌های وطنی، به این دلیل که از همان اقتضات بومی و نیز از نظریه پردازی فاصله گرفته و خود را به مجله و میتینگ محدود کرده است. در همین حد نیز محدود خواهد ماند.

